

**گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید «محمدجعفر حسینی»**، از نخستین رزمندگان مدافع حرم افغانستانی

## برادرم اقامت در اروپا را به خاطر لیبک به حضرت زینب(س) رد کرد



■ **احمد محمد تبریزی**

با نام جهادی «ابوزینب»، از رزمندگان افغانستانی لشکر فاطمیون صبح هفتم دی ۱۳۹۸ در اثر جراحی ناشی از جنگ سوریه به شهادت رسید. شهید حسینی در سال ۱۳۹۶ در راه دفاع از حرم اهل بیت(ع) به سختی مجروح شد و دو سال را با دردهای جان‌سازی گذراند. این شهید مدافع حرم متولد سال ۱۳۶۵ بود و دو فرزند از ایشان به یادگار ماندگار است. شهید محمدجعفر حسینی در عرصه جهاد خدمت به مردم خستگی‌ناپذیر بود و فعالیت‌های زیادی در این راه انجام داده بود. برای آشنایی بیشتر با زندگی «ابوزینب» یا «سکینه حسینی» خواهر شهید گفت‌وگویی انجام دادیم که در ادامه می‌خوانید.

■■■■

**شهید حسینی در چه فضای تربیتی و خانوادگی رشد کردند و علایق ایشان از همان دوران کودکی به چه شکل بود؟**

ما چهار خواهر و چهار برادر هستیم. شهید محمدجعفر حسینی فرزند سوم و پسر دوم خانواده بود. نام جهادی ابوزینب را انتخاب کرده بود که دلیلش دختر خانم‌شان، زینب بودند. شهید متولد ۱۳۶۵ بود و دو بچه، یک دختر ۸ ساله و یک پسر به نام محمدحسین ۵ساله داشت. شهید از همه نظر با همه برادر و خواهرهایش فرق داشت. با اینکه فرزند سوم بود ولی در خانه طوری رفتار می‌کرد انگار فرزند ارشد خانواده است. پدر و مادر خیلی به ایشان اعتماد داشتند و نظرشان خیلی برای خانواده مهم بود. کارهایی که انجام می‌داد را همه قبول داشتیم. چون می‌دانستیم هیچ‌وقت در کارهایش اشتباه نمی‌کند. هر حرفی که می‌زد درست بود. من فرزند آخر خانواده هستم و دوران کودکی برادرم را خیلی یادم نمی‌آید ولی پدر و مادر تعریف می‌کنند از همان بچگی درس‌هایش خوب بود و همه قبولش داشتند. تمام بستگان و آشنایان می‌گفتند از میان بچه‌ها جعفر را خیلی دوست داریم. برادرم از همان بچگی به اهل بیت علاقه زیادی داشت و مذهبی بود. با دوستان دبیرستانش هیئت‌ راه انداخته بود که این هیئت هنوز هم هست.

**گویا شهید از همان نوجوانی علاقه و وابستگی زیادی به خانواده‌اش داشته است؟**

بله، برادرم خیلی به خانواده‌اش اهمیت می‌داد و خیلی به پدر و مادرم وابسته بود. با ازدواجش هیچ‌گاه از تباطش با پدر و مادرمان کم نماند. هیچ‌وقت خودش را جدا از نامی دانست. زمانی که منزلش از ما دور بود هر زمان که از سرکار برمی‌گشت حتماً به منزل پدر و مادرش سر می‌زد. برادرم به خاطر احترام ویژه‌ای که به پدر و مادرم می‌گذاشت عاقبت به‌خیر شد. اگر بیرون از خانه بود، اول به‌خانه پدر و مادرمان سر می‌زد، دست‌شان را می‌بوسید و کمی با آنها حرف می‌زد و بعد به‌خانه‌اش می‌رفت. وقتی به خانه می‌آمد حال و هوای همه عوض می‌شد. انرژی خاصی داشت. مادرم علاقه شدیدی به برادرم داشت. با همه برادر و خواهرهایش هم از تباط خیلی خوبی داشت. حتی نسبت به اقام هم احساس مسئولیت زیادی داشت. اگر کسی از اقام به ایشان زنگ می‌زد و کاری داشت برادرم حتماً انجام می‌داد. اینجا افغانستانی‌ها مشکلاتی بابت گذرنامه یا توقیف موتور و خودرویشان دارند و هر وقت برای کسی مشکلی

پیش می‌آمد بیشتر از اینکه دنبال کار خودش باشد دوست داشت کار دیگران را راه بیندازد. دست خیر داشت و خیلی به نیازمندان کمک می‌کرد. اصلاً خودش را نمی‌گرفت و کارهایش را نشان نمی‌داد. ما پس از شهادتش متوجه خیلی مسائل شدیم. فهمیدیم دو خیریه داشته و به چند خانواده افغانستانی که در افغانستان زندگی می‌کردند پول می‌فرستاد و کمک می‌کرد. اصلاً اهداف مادیات نبود. اصلاً برایش پول اهمیتی نداشتش و به هیچ عنوان در قید و بند ماشین و خانه نبود.

**دلیل تفاوت شهید با اطرافیان‌شان را در چه مواردی می‌دانید؟**

خانواده ما مذهبی است. پدرم قبلاً در دفاع مقدس حضور داشته‌و شش‌ماه سابقه رزمندگی دارد. پدرم در افغانستان هم مجاهد بود و به همین خاطر زندانی هم شد. مادرم همیشه می‌گوید برادرم از همان کودکی حرکات و رفتارش با بقیه فرق داشت. تنها کسی که حرفش را قبول داشتیم برادرم بود. پدرم تا با برادرم مشورت نمی‌کرد و او رضایت نمی‌داد آن کار را انجام نمی‌داد. این خواهر و برادر بزرگ‌ترم که از دواج کرده‌اند می‌خواستند کاری انجام دهند حتماً با آقاجعفر تماس می‌گرفتند و مشورت می‌کردند. حتی بزرگان فامیل هم به ایشان زنگ می‌زدند. می‌مشورت می‌گرفتند. شاید عشق و علاقه زیادی به امام حسین(ع) داشت و برای هر کاری از جان و دل مایه می‌گذاشت. یک منش بزرگوارانه داشت. هیچ‌کس فکر نمی‌کرد برادرم مثلاً ۲۰ساله باشد. شخصیت و رفتارش طوری بود که همه رویش حساب می‌کردند. در فامیل‌مان هیچ‌کس برادرم را به اسم کوچک صدا نمی‌کرد و همه با نام خانوادگی صدا می‌کردند. همه احترام خاصی برای ایشان قائل بودند.

**تا به حال از این مسئولیت‌ها و کارها ناراحت شده بودند؟**

اصلاً. می‌گفت من تمام سختی‌ها را به عشق رهبرمان تحمل می‌کنم. تمام کارهایش را با عشق و علاقه‌ای که به رهبر داشت انجام می‌داد. برادرم اولین رزمنده مدافع حرم افغانستانی بود که به سوریه رفت و سر همین موضوع سختی‌های زیادی کشید. گروه فاطمیون

هنوز تشکیل نشده بود و برادرم اجازه نداشت به سوریه برود. تمام دوستانش ایرانی بودند و شهید با مشکل و سختی زیادی به سوریه رفت. دو شش و روز در فرودگاه سوریه زندانی بود. چون با گذرنامه فقط می‌توانستیم در تهران تردد کنیم حتی خارج از تهران هم نمی‌توانستیم با آن گذرنامه‌ها برویم. برادرم خیلی تلاش کرد با این گذرنامه به سوریه برود و در آخر هم موفق شد. می‌گفت حاج‌موصی ارضی گفته‌اگر به مشکلی برخوردید دعای جوشن صغیر را بخوانید و برادرم می‌گفت من سه بار دعای جوشن صغیر را در زندان فرودگاه خواندم و فرادایش گفتند شما می‌توانید از فرودگاه خارج شوید.

**اعتقاد و علاقه به مسائل دینی از چه زمانی در وجودشان پررنگ شد؟**



برادرم استاد زبان انگلیسی بود و تمام کارهایش درست شده بود که برای زندگی به اروپا برود. می‌گفت نمی‌توانم دعوت‌نامه حضرت زینب(س) را پس بزنم و به اروپا بروم. پسرادرم می‌گفت هیچ‌جای دنیا را با اینجا عوض نمی‌کنم



برگزار نمی‌شد. برادرم تنها به ایران برگشت و بعد از چند ماه تماس گرفت و گفت شما هم به ایران برگزیدید. برای ما هم که ایران به دنیا آمده بودیم زندگی در افغانستان سخت بود و نمی‌خواستیم آنجا زندگی کنیم. نمی‌توانستیم محیط افغانستان را تحمل کنیم. تقریباً ۹ ماه آنجا زندگی کردیم و شرایط سختی هم داشتیم. برادرم دوست داشت آنجا زندگی کند ولی چون به هیئت و مراسم‌های مذهبی علاقه داشت به ایران آمد.

**چه شد تصمیم گرفتند به سوریه بروند؟**

سال ۱۳۹۱همراه شش نفر از دوستان ایرانی‌اش تصمیم می‌گیرد به سوریه برود. برادرار را نگذاشتند برود. برادرم با تلاش زیادی توانست برود. اولین باری که رفت ما خبر نداشتیم. چون پدرم مخالف بود. پدر و مادرم واقعاً برادرم را دوست داشتند و همیشه نگرانش بودند. بعضی دوستانش می‌گویند جعفر می‌گفته من نگران پدر و مادرم هستم، چون خیلی به من وابسته هستند و نگرانم هستند. سال ۱۳۹۱ ما خبر نداشتیم و وقتی که رفت از آنجا تماس گرفت و به ما این موضوع را انتقال داد. تقریباً ۴۰روز آنجا بود. هر سری که می‌خواست برود، پدرم راضی نبود ولی مادرم رضایت قلبی داشت و می‌گفت کاری که دوست داری را انجام بده و من پشتت هستم. همسرش هم آن‌اوایل راضی نبود. برادرم استاد زبان انگلیسی بود و تمام کارهایش درست شده بود که برای زندگی به اروپا برود. برادرم می‌گفت اگر من یک شب هیئت و مجلس حاج‌منصور نروم نمی‌توانم زندگی کنم. می‌گفت نمی‌توانم دعوت‌نامه حضرت زینب(س) را پس بزنم و به اروپا بروم. برادرم می‌گفت هیچ‌جای دنیا را با اینجا عوض نمی‌کنم.

**پس از رفتن به سوریه روحیات‌شان تغییر کرد؟**
برادرم هر وقت از سوریه می‌آمد شاد و خوشحال بود. اولین بار که رفت به همسرش گفته بود می‌خواهد به کربلا برود. اولین بار هیچ‌کس از خانواده خبر نداشت. هر بار که می‌رفت ما بعد از چند مساه می‌فهمیدیم به سوریه رفته است. به پدرم می‌گفت باید به سوریه بروید تا بفهمی فضای آنجا چگونه است. همان سال اول حاج‌قاسم را دیده و خیلی از این موضوع خوشحال بود. عکس‌هایش را به ما نشان می‌داد که حاج‌قاسم را دیده و با او بوده. یکی از آرزوهایش این بود که یک بار دیگر حاج‌قاسم را ببیند که هیچ‌وقت این اتفاق نیفتاد. مادرم می‌گوید یک بار با برادرم تماس گرفت و گفت اگر به خاطر ما نمی‌آیی به خاطر بچه‌هایت بیا. پسرش، محمدحسین خیلی بی‌تابی می‌کرد. به مادرم گفته بوداگر ۱۰فرزند هم داشته باشم همه را فدای حضرت زینب(س) می‌کنم.

می‌گفت نمی‌توانم اینجا را رها کنم و بیایم. دخترش هم خیلی بیابایی نبود. آن زمان که پدرش می‌رفت دخترش هم بهانه‌گیری می‌کرد. جعفر آقا همیشه می‌گفت دعا کنید شهید شوم. هر وقت یکی از دوستانش شهید می‌شد ناراحت می‌شد و می‌گفت من جامانده‌ام.

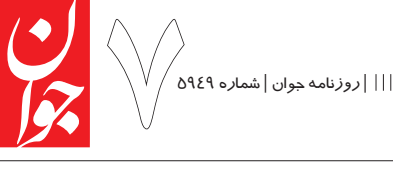
**جانبازی‌شان چگونه اتفاق افتاد؟**

آخرین بار که سال ۱۳۹۶ به سوریه رفت مدتی بود که اعزام نشده بود. به پدر و مادرم گفت برای کمک به زلزله‌زدگان به کرمانشاه می‌روم. مادرم قبول کرد و شب پدرم که آمد سراغ آقاجعفر را گرفت. مادرم گفت به کرمانشاه رفته است. یک هفته گذشت و هیچ خبری از

برادرم نشد. پدرم گفت من به کرمانشاه می‌روم تا پیدایش کنم. برادرم از دواج کرده بود ولی شبیه پسرهای مجرد بود که دائم با او تماس می‌گرفتند و حالش را می‌پرسیدند. پدرم می‌خواست به کرمانشاه برود. ما گفتیم شما که نمی‌دانی کجاست و رفتن‌تان بی‌فایده است. به دوستانش پیام دادیم و جریان را گفتیم و خواستیم اگر خبری از جعفرس دارند به ما بگویند. ۴۰روز از او بی‌خبر بودیم. در این مدت برادرم ایران و در بیمارستان بقیه‌الله(عج) بستری بود. همان هفته اولی که به سوریه رفته بود همراه چندتا از دوستانش مورد حمله نارنجک قرار می‌گیرد.

دوستانش شهید می‌شوند و بیش از ۳۸۰ترکش به بدن برادرم می‌رود. موج انفجار هم گرفته و شنوایی‌اش کم شده بود. با این حالش گفته بود من را به ایران نبرید، دوباره خوب می‌شوم و به منطقه می‌روم. با اصرار دوستانش آقاجعفر را به ایران می‌آوردند و ایشان گفته بود به خانواده‌ام چیزی نگویند چرا که پدرم حالش خیلی بد می‌شود و ناراحتی قلبی دارد و نباید من را در این وضع ببیند. من به ایشان پیام دادم که کجایی داداش؟ او هم با گوشی دوستانش پیام صوتی فرستاد که گوشی‌ام نیست و حالم خوب است. در صورتی که در بیمارستان بود. بعد از ۴۰روز به مادرم زنگ می‌زند و می‌گوید من الان نمی‌توانم به خانه بیایم. هر بار به سوریه می‌رفت اول به خانه پدر و مادرم می‌رفت و به آنها سر می‌زد. گفت این بار به خانه خودم می‌روم چون دیوار روی پایم ریخته و زخمی شده‌است. مادر

برادرم متوجه می‌شوند در بیمارستان بستری است و مجروحیتش شدید است. در آخر پدرم را هم به بیمارستان می‌برند و آقاجعفر به پای پدرم



و مثل قبل درد ندارم و قرص‌هایم را کم می‌کنم. در این یک ماه کلاً رفتارش تغییر کرد و حال و هوایش طور دیگری شد. در این دو سالی که نمی‌توانست به سوریه برود برادرم مثل آدم‌های افسرده شده بود. کم‌حرف شده بود و می‌گفت من باید بروم. پدر و مادرم می‌گفتند حالت خوب نیست و دوستانش هم به خاطر مجروحیتش اجازه رفتن نمی‌دادند. ترکش در تمام بدنش بود. وقتی پاسمان پای راستش را عوض می‌کرد او دوستانش پایش را می‌پدیم. نمی‌دانم چطور این درد را تحمل می‌کرد.

**برادر‌تان چه تاریخی به شهادت رسیدند؟**

برادرم شنبه هفتم دی ۱۳۹۸ به شهادت رسید. برادرم هفتم دی ۱۳۹۶ مجروح شد و درست دو سال بعد به شهادت رسید. پیکرش را به معراج شهدا بردند و با حاج‌قاسم تماس گرفتند و اطلاع دادند که ابوزینب شهید شده است. حاج‌قاسم گفت من خودم را تا شنبه به منزل شهید می‌رسانم. برادرم وصیت کرده بود من دوست دارم شب جمعه تشییع شوم. کارها هم طوری پیش رفت که ما نتوانیم قبل از شب جمعه برادرم را تشییع کنیم. عموها و برادر‌هایم می‌خواستند از افغانستان بیایند و همین باعث وقفه شد. شب جمعه که تشییع شد ساعت یک و بیست دقیقه نیمه‌شب حاج‌قاسم هم شهید شد.

**خانواده‌تان با شهادت برادر‌تان کنار آمده‌است؟**

هنوز به این باور نرسیده‌ایم که برادرم نیست. زمانی که هیئت می‌رفتم و می‌گفتند داغ برادر و برادر شهید، نمی‌توانستم این داغ را درک کنم و هیچ وقت فکر نمی‌کردم یک روز برای خودم



شهید حسینی، بر زینب شهید، برادرش

می‌افتد که تو راضی نبودی و به همین خاطر من شهید نشدم. به خاطر موج انفجار و ترکش‌هایی که در بدنش داشت نمی‌گذاشتند به سوریه برود. برادرم دوست داشت به افغانستان هم برود. خیلی برای افغانستان غصه می‌خورد که در این وضعیت است و نمی‌تواند کاری کند. برادرم در فاطمیون بود و نمی‌توانست به افغانستان برود. می‌خواست یک گروه تشکیل بدهد و مشغول مبارزه با تروریست‌ها در کشورمان شود. می‌گفت افغانستان مظلوم است و می‌خواست در آنجا با دشمنان مردم افغانستان مبارزه کند.

**دو سال به خاطر موج انفجار و ترکش در بدن‌شان جانبازی بودند؟**

برادرم یک ماه قبل از شهادتش در بیمارستان بقیه‌الله(عج) بستری شد. شبی که برادرم شهید شد و در خانه‌مان مراسم بود یکی از دوستانش از بیمارستان آمد و گفت ابوزینب در بیمارستان خیلی سروصدا می‌کرد و می‌گفت همه دوستانش رفتند و فقط من ماندم. می‌گفت مصطفی صدزاده و ابوعلی رفتند و فقط من ماندم؟ چرا من باید بمانم؟ برادرم روزی ۲۰قرص می‌خورد. گاهی اوقات ۲۴ساعت می‌خوابید. قرص‌ها خیلی اذیتش می‌کرد. درد داشت و قرص‌هایش آرامش‌بخش بود. به خاطر قرص‌ها حالش خوب نبود. یک ماه قبل از شهادتش از بیمارستان مرخص شد و به خانه آمد؛ گفت حالم خوب شده

		۳	۶	۱		۵		
							۱	۸
			۹	۴				
				۵	۸			
			۹	۲				
						۷	۳	۲
				۴	۳	۹		
						۲	۵	
				۶	۱			۳

■ **پاسخ جدول شماره ۵۹۴۸**

۵	۸	۷	۱	۴	۸	۷	۱	۵	۷
۸	۴	۵	۷	۱	۵	۱	۵	۱	۷
۱	۷	۷	۴	۸	۵	۱	۷	۴	۱
۱	۷	۸	۵	۱	۵	۷	۱	۴	۴
۷	۱	۸	۱	۷	۱	۵	۸	۱	۵
۴	۵	۱	۱	۷	۱	۵	۱	۵	۱
۷	۱	۵	۱	۷	۱	۵	۱	۵	۱
۷	۱	۵	۱	۷	۱	۵	۱	۵	۱
۷	۱	۵	۱	۷	۱	۵	۱	۵	۱
۷	۱	۵	۱	۷	۱	۵	۱	۵	۱
۷	۱	۵	۱	۷	۱	۵	۱	۵	۱
۷	۱	۵	۱	۷	۱	۵	۱	۵	۱
۷	۱	۵	۱	۷	۱	۵	۱	۵	۱
۷	۱	۵	۱	۷	۱	۵	۱	۵	۱
۷	۱	۵	۱	۷	۱	۵	۱	۵	۱

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۴۹

**از راست به چپ**

■ ۱- بسیار آنبوه- نویسنده و فیلسوف اگزیستانسیالیست فرانسوی مؤلف جنگ شکر در کوبا ■ ۲- ماه انقلاب روسیه- گیاهی قدیمی و نافع برای آلزایمر- شهری در آلمان ■ ۳- بالا و پایین رفتن سطح آب دریا- تای پارچه- درختی در بهشت ■ ۴- از خواهران نویسنده انگلیسی- غذای زندانیان- خیزاب ■ ۵- هوش- ترک آن گناه است- مایه حیات- بریز بیشاش ■ ۶- مادر لر- جواب منفی- تبار؛ قبیله- بخار دهان ■ ۷- هموردی- دستگاه تولید انرژی هسته‌ای ■ ۸- فراوان- شهری دفاع- رمق آخر- از هفت‌سین‌ها ■ ۹- اختلال در خود ماندگی- قبر غیر مسلمان ■ ۱۰- سر که- منسوب به اکلیل- روززه- کوچک ■ ۱۱- خروس مازنی- صدمتر مربع- کشتی بان ماهر- شیشه آزمایشگاه ■ ۱۲- از اسامی بانوان- پاک‌نژاد- ترک استخوان ■ ۱۳- احاد- درد چشم- پایتخت استرالیا ■ ۱۴- پول در کره- رئیس جمهور معدوم مصر- گنجگاه ■ ۱۵- سر یال سامان مقدم- استخوانی در ته حلق

**از بالا به پایین**

■ ۱- رودی در تهران- کشاورز و یکی از طبقات چهارگانه عهد ساسانی ■ ۲- آواز نرم- قدرت و توان- بیماری آب سیاه ■ ۳- زرشک- پشت سر- کارگزاری، نمایندگی ■ ۴- بیعانه- ناشایست- ضمیر اشاره ■ ۵- قرار حیوان- بخشش- جنبش- صابون خیاطی ■ ۶- زنگ بزرگ- فیلم مهیج واکنش- یک چهارم ■ ۷- کدو تنبل- خوشحالی- ستاره فوتبال دنیا- پیشوای مذهبی ■ ۸- شهر آرامگاه خیام و عطار - فیلسوف مسلمان قرن یازدهم و صاحب اثر اسفار اربعه ■ ۹- بادن برقی- درجه‌ای در رشته های رزمی- دستی- ناشنوا ■ ۱۰- ظرف بزرگه لبه دار- ممکن بودن- فرشته ■ ۱۱- نور اندک- گیاه- پندگاه ساعد و بازو- غذای نرزی ■ ۱۲- قبیله حاتم- شهری در کرمانشاه- آتشدان ■ ۱۳- گیاهی از خانواده ریواس- تنگی نفس- دانه سحرآمیز ■ ۱۴- لوله سفالین- تیم فوتبال پایتخت روسیه- عدد ■ ۱۵- ایمیل- مناسبت